



شاعر: قاسم بغلانی

را به دهان گربه رها می کنم
برای یک سینه گرم
که بی هیچ نقشه ای بر پیراهن
تن باشد تنها تن!

قلبم را رها می کنم
مثل آغوشی دلتنگ
بی رنگ بی سنگ
کلاف دست و پاگیر پیراهن



شاعر: ایرج عسکری (پریشان)

با دل دیوانه ام ، دیوانگی ها می کنی
تا گره از زلف و گیسوی سیه وامی کنی
می کشانی پای خود را تا کنار پنجره
شیشه تب دار دل را با نفس ها می کنی
دعوت کردم بیایی ای بهارِ سبزِ من
از چه رو در پشت در این پا و آن پا می کنی
در خزانی از غمِ هجران شدم بستر نشین
درد بی درمان دل را کی مداوا می کنی؟
باغِ در پیراهنت صد ناز دارد جلوه گر
ای بهشتِ گمشده خون در دل ما می کنی
قطره ای اما جدا افتاده از دریای عشق
کی مرا مستانه در آغوشِ دریا می کنی
گیسوانت را پریشان و دو چشمانت به ناز
هم دل و هم دیده را غرق تماشا می کنی
می کشانی عاشقِ در بند خود را تا کجا
ای که با من وعده امروز و فردا می کنی
من که مجنون تو در صحرای عشق لیلی ام
باز هم صحبت تو از صبر و شکیبا می کنی
روبروی آینه می ایستی ای سروِ ناز
در درونِ آینه صد گل شکوفا می کنی
موی من کردی سفید و آرزویم بر دل است
کرده ای بد با دلم ، بد با دلم تا می کنی



شاعر: حسین دلجو

دل از جلوه چشمت شب ودریامی خواست
پشت امواج نگاهت، تب یلدا می خواست
با تو خوشبخت ترین شاعر بالایی بود
در خط چشم تو سهمی ز ثریا می خواست
دردل جمع دلش رابه توخوش داشت، ولی
مرد را در نگهت یکه و تنها می خواست
طاق شد طاقت دل پشت شب و فاصله ها
توی گلدان تو قدر دل خودجا می خواست
چشم خود را به شب و نغمه و مهتاب سپرد
پشت مژگان تو شوری ز نکیسا می خواست
بریزن قاصدک عشق که شاعر شده بود
آنکه مابین پری ها، تو پریسا می خواست
کافر چشم تو شد، دختر ترسایی عشق
شیخ صنعانی تو، از تو کلیسا می خواست
بیت آخر تو بگو ، فاصله ها دور بریز...
بهر آنی که تو و عشق تو یکجا می خواست

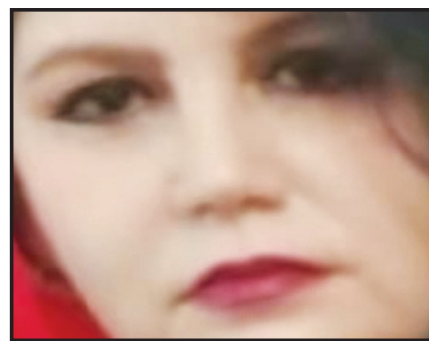


شاعر: محمود شیربازو

پائیز
دختر شهر یور
عروس چهل گیسوی جهان
با دامنی پر چین و هزار رنگ
چشم به چشم
چشمه به چشمه
می رقصد
پائیز صحنه هنرمندانه
سمفونی بزرگ
خسِ خش و آواز است
سمفونی
خس خش و فریاد
ترازوی مرگ درناهای عاشق
در آسمان یار است

پائیز
رقص عاشقانه
برگهایی است
که در این باغ و آن باغها
به پای
درخت معبودشان
می افتند
وجان فدا می کنند

پائیز منم
این همیشه بی بهار
که در حسرت آغوش یار
و با سیلی بی رحم باد زمان
به زیر پای عابران
خس خش فریاد کنان
به اینسو و آنسو
سرگردان و حیران
می افتم و
چال می شوم



شاعر: معصومه ارتش رضائی

روح و جسمم با
تناسخ تبانی کرده اند؟
من شدم باز یچه
دستان شوم
قلب من
قتلگاه سر نوشت دیگری ست

گویی!
روح و جسمم
در قالب اجساد مومیایی
حبس است
روحم در کالبد جسمم نمی گنجد
نمی دانم چرا

شاعر: صالح بو عذار
مترجم: محمود شیربازو

در هجوم چهره های سیاه
بر پیشانی بادهای سرخ؛
پیراهن سپیدت
کبوتری ست
که عاشقانه بر شانه های تکیده ام
می نشیند
اما
دریغا دریغ
باد
- این دیوانه ی لجوج -
تنم را
با تیغ عبث
شخم می زند
و درختان
ایستاده می میرند؛
در سپیده ی شبنم های خونین!

In the invasion of black faces
On the forehead of
the red winds
your white shirt
is a dove
which romantically sits
on my slim and suffered shoulders
but
Alas and ah !
wind this crazy stubborn
plows my body
with the blade of vain
and the trees die vertically
In the dawn of bloody dews!

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسال، آزاد است و مطالب ارسال برگشت داده نمی شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو